

کنج خنور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۹۷۲-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۱ مرداد ۱۴۰۲

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرح شرح بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۹۷۲

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۹۷۲		
فاطمه زندی از قزوین	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	زهرا عالی از تهران
ریحانه شریفی از تهران	ناهید سالاری از اهواز	مریم زندی از قزوین
فاطمه رشنو از لرستان	الناز خدایاری از آلمان	آقای فرشاد از خوزستان
فهمیه فدائی از تهران	بهرام زارع‌پور از کرج	شبثم اسدپور از شهریار
اعظم جمشیدیان	پارمیس عابسی از یزد	شاپرک همتی از شیراز
مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	حسام موسوی از مازندران	الهام فرزامنیا از اصفهان
		عارف از اصفهان

با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.

جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.

@zarepour_b

لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.

کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:

<https://t.me/ganjehozourProgramsText>

ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم زهرا از خوانسار	۵
۲	توضیحات آقای شهبازی راجع به دستگاه رُکو	۱۰
۳	خانم فاطمه و آقای ابوالفضل نوجوانان عشق و مادرشان از شیراز	۱۱
۴	خانم بیننده از کرمان	۱۹
۵	خانم فریبا از کرمانشاه	۲۱
۶	خانم شهلا از اصفهان	۲۲
۷	خانم بیننده و پسرشان آقای محمد، کودک عشق، از کرمانشاه	۲۷
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇	۳۱
۸	خانم مریم از فولادشهر اصفهان	۳۲
۹	خانم اکرم از تهران	۳۵
۱۰	آقای علی از کرج	۳۹
۱۱	آقای علی از دانمارک	۴۲
۱۲	آقای حجت از فولادشهر	۴۶
۱۳	آقای عارف از اصفهان	۴۹
۱۴	خانم فرخنده از جوزان	۵۲
۱۵	خانم بی بی مریم و صدف ماه از تاجیکستان	۵۳
۱۶	آقای علیرضا از لرستان	۵۶
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇	۶۰



۱- خانم زهرا از خوانسار

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم زهرا]

خانم زهرا: درود بر شما و انرژی‌تان که واقعاً به ما انگیزه می‌دهد برای کار کردن روی خودمان.

آقای شهبازی: [خنده] شما لطف دارید، لطف دارید شما.

خانم زهرا: من زهرا هستم از اصفهان، شهرستان خوانسار تماس می‌گیرم. زنگ زدم که تشکر بکنم، واقعاً برنامه عالی بود امروز یعنی هر هفته عالی است، امروز که دیگر خیلی عالی بود.

آقای شهبازی: اسمتان چیست؟ بیخشید.

خانم زهرا: زهرا هستم، از اصفهان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از خوانسار گفتید تماس می‌گیرید!

خانم زهرا: بله بله، خوانسار یکی از شهرهای اصفهان می‌شود، یکی از شهرستان‌هایش می‌شود.

آقای شهبازی: خانم ما خوانسار را می‌شناسیم، خیلی ممنون. شما شکسته نفسی می‌کنید که می‌گویید از اصفهان، بفرمایید از خوانسار [خنده]

خانم زهرا: بله، چشم.

آقای شهبازی: خب، بفرمایید.

خانم زهرا: استاد حدود یک سال و خرده‌ای می‌شود که با برنامه‌تان آشنا شدم، فکر کنم قبلاً هم که تماس گرفتم گفتم به واسطه همسرم آشنا شدم با برنامه‌تان که واقعاً دستاوردهای خیلی خوبی برایم داشته، هنوز هم به قول دوستان من ذهنی یک حمله‌هایی می‌کند، ولی بالاخره شما یک ابزارهایی به ما یاد داده‌اید در این برنامه با این ابیات طلایی که واقعاً با آن مقابله می‌کند با این من‌ذهنی. واقعاً من وقتی که ناظر خودم می‌شوم می‌گویم تو خیلی تغییر کردی، با این برنامه خیلی تغییر کردی.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم زهرا: بله و همه‌اش را مدیون شما هستم و همسرم که این برنامه را به من معرفی کرد. اتفاقاً الآن همسرم که آمد از سر کار، گفت که آقای شهبازی امروز برنامه داشت؟ گفتم بله داشت، من از صبح نشستم پای برنامه‌اش، گفت واقعاً دست مرزاد به آقای شهبازی با این انرژی‌ای که دارد [خنده]، گفتم بله واقعاً.



آقای شهبازی: لطف دارند، خواهش می‌کنم، لطف دارید. اگر همسران خانه هستند می‌خواهید بدهید دو سه کلمه هم ایشان صحبت کنند.

خانم زهرا: بله، می‌دهم به ایشان، فقط می‌خواهم بگویم که واقعاً من قبل از این برنامه خیلی وابستگی شدید داشتم به همسر، چه می‌دانم به خانواده‌ام، ولی این وابستگی کمتر شده. فهمیدم که واقعاً نیاز نیست، ضرورت ندارد که من این قدر وابستگی داشته باشم، وابستگی‌ای که این قدر به من صدمه می‌زند. دوست داشتن از روی عشق به خانواده یک چیز دیگر است، ولی وابستگی هم به خودت هم به طرف مقابل صدمه می‌زند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: و می‌خواستم یک چندتا بیت اگر اجازه می‌دهید، بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، حتماً، ادامه بدهید.

خانم زهرا: بله، یک چند لحظه ببخشید به من اجازه بدهید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، راحت باشید.

خانم زهرا: بله، ممنونم.

می‌گوید:

شاد باش و فارغ و ایمن که من
آن کنم با تو که باران، با چمن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۲)

من غم تو می‌خورم تو غم مخور
بر تو من مشفق‌ترم از صد پدر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۳)

فارغ: راحت و آسوده

ایمن: رستگار، محفوظ و در امان، سالم

این بیت واقعاً می‌توانم بگویم که من اکثر وقت‌ها این بیت را با خودم تکرار می‌کنم آقای شهبازی. خیلی این بیت روی من کار کرده. وقتی که ناامید می‌شوم، بالاخره در زندگی بالا و پایین‌هایی هست، این بیت وقتی یادم می‌آید دل و قلبم آرام می‌شود، می‌گویم یک خدایی هست که حواسش به همه چیز تو هست. تو نمی‌خواهد، ذهنت



نمی‌خواهد با فکر کردن این قدر به خودت استرس (stress) وارد کنی، آن خدا از صدتا پدر برای تو واقعاً دلسوزتر است به نظرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم زهرا: و این بیت طلایی:

اندیشه را رها کن، اندر دلش مگیر
زیرا برهنه‌ای تو و اندیشه زَمهریر

اندیشه می‌کنی که رهی از زَحیر و رنج
اندیشه کردن آمد سرچشمه زَحیر

ز اندیشه‌ها برون دان بازار صُنع را
آثار را نظاره کن ای سخره آئیر
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۲)

زَمهریر: سرمای سخت

زَحیر: ناله و زاری

آئیر: آسمان، کوه آتش که بالای کوه هوست، در اینجا مراد هشیاری جسمی است.

آقای شهبازی واقعاً ما پیشرفت کردیم، نمی‌خواهم هیچ وقت با ذهنم پیشرفتم و یا حالا هر چیزی را بسنجم، ولی واقعاً نسبت به این چند سالی که من پنج سال است ازدواج کردم، این یک سال و خرده‌ای که با برنامه آشنا شدم، خیلی حالم بهتر است واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: چون من آن چهار سال را داشتم با من ذهنی‌ام زندگی می‌کردم و همه واکنش‌هایم را نسبت به اتفاقاتی که پیش می‌آمد با ذهنم انجام می‌دادم. الآن هم یک جاهایی می‌لغزم، ولی خیلی امیدوار هستم که می‌توانم از این به بعد هم بهتر بشوم، درستش کنم.



و این‌که خدا را خیلی شکرگزار هستم، سپاس‌گزار هستم از او، از شما، از خداوند، از زندگی، از مولانای عزیز که من و همسر من الآن در این دوره‌ای که خودتان دیگر می‌دانید چه خبر است، می‌نشینیم در خانه‌مان و این شعرها را حفظ می‌کنیم با هم و با هم می‌خوانیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم زهرا: واقعاً خیلی تاثیر داشته، واقعاً. خیلی متشکرم، خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنون از شما که در واقع زحمات گروه گنج حضور را شما دارید به نتیجه می‌رسانید، عملاً از آن استفاده می‌کنید. مقصود ما هم همین است دیگر که خانواده شما یک خانواده مولانایی باشد، شما با استفاده از این دانش اشتباهاتتان را ببینید، رفع کنید، پهلوانی کنید. در غزل امروز داشت، گفت «مردی و پهلوانی»، شما دارید می‌کنید دیگر. آفرین!

خانم زهرا: بله، ممنونم استاد عزیز. فقط می‌خواهم بگویم که هرچقدر که ما تشکر کنیم کم است. خیلی ممنون استاد، خوشحال شدم صدایتان را شنیدم. ان شاءالله که همیشه سالم و سلامت باشید.

آقای شهبازی: زنده باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم زهرا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر خانم زهرا]

آقای شهبازی: ماشاءالله به شما و همسرتان، ماشاءالله.

همسر خانم زهرا: ماشاءالله به شما که واقعاً از آن وقتی که با برنامه شما آشنا شدم آقای شهبازی اصلاً زندگی یک جور دیگری شده. قبل از برنامه شما من با یک برنامه دوازده قدمی آشنا بودم و یک چیزی بود که آقای شهبازی واقعاً نمی‌توانستم با این برنامه‌ها می‌دانید آن ارتباط را با خدا نزدیک‌تر کنم. و یادم است اولین باری که داشتم برنامه شما را نگاه می‌کردم، یک شعری بود شما خواندید و این شعر خیلی مرا به فکر آورد. شعر این‌که:

**اول ای جان! دفع شرّ موش کن
و آنگهان در جمع گندم جوش کن**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰)

آقای شهبازی: آفرین!



همسر خانم زهرا: واقعاً این یک بیت شعر یک دنیایی را به سمت من باز کرد، یعنی فهمیدم که واقعاً تلاش کردنی که با من ذهنی باشد، هیچ ارزشی ندارد و یک خدای توهمی را درست می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر خانم زهرا: و واقعاً اول قبل از همه این چیزها باید آن ذهن را خاموش کرد، بعد رفت دنبال جمع کردن و زحمت کشیدن و به خدا وصل شدن و یک خدای تقلبی آدم برای خودش نسازد که هیچ ارزشی ندارد و هیچ کمکی هم به آدم نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

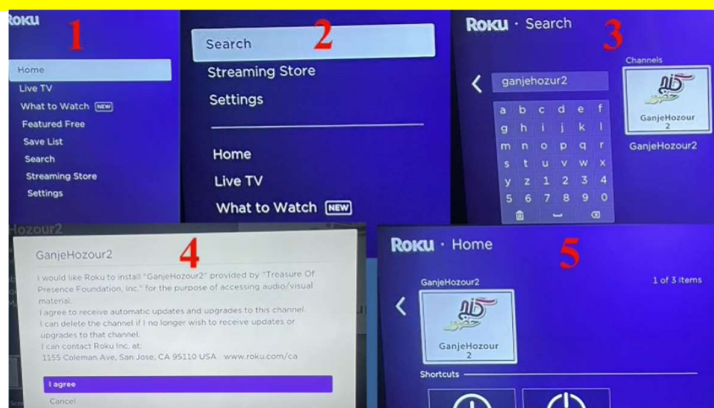
همسر خانم زهرا: واقعاً آقای شهبازی من از شما خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. چه عالی! چند سالتان است شما؟

[تماس قطع شد.]

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد. خب جوان هستند. این که می‌پرسم چند سال؟ می‌خواهم واقعاً خوشحال بشوم که در سن، البته از صحبتشان معلوم است که جوان هستند دیگر حوالی سی و این‌ها، خیلی خوب سنی است که به این موضوع توجه کنید در این سن، واقعاً نگذارید من ذهنی زندگی شما را به یغما ببرد. امروز مولانا توضیح داد به ما دیگر.

۲- توضیحات آقای شهبازی راجع به دستگاه رُکو



اجازه بدهید این شکلی که این‌جا می‌بینید، تصویر را به شما توضیح بدهم، مال «رُکو» (Roku) هست. یک کمی بزرگ‌تر کنم. شما که با رُکو کار می‌کنید، خواهش می‌کنم آپ (برنامه: app) ما را دانلود کنید. در رُکو سایت‌هایی هست، از جمله یک سایتی هست به نام «پنجره» ما را هم نشان می‌دهند، یکی دوتا جای دیگر هم هست نشان می‌دهند، ولی آن‌ها مال ما نیستند. مال ما یک آپ داریم، اپلیکیشن (نرم افزار: application) داریم اسمش «GanjeHozour 2» (گنج حضور دو)، یعنی تو (۲:2) هست، ببینید نوشته.

خیلی ساده است. آن صفحه اول [تصویر شماره ۱ (1)] را که می‌زنید رکو را، می‌روید به سرچ (جست‌وجو: search) یعنی یک آن اینتر (ورود: enter) را می‌زنید می‌روید به سرچ [تصویر شماره ۲ (2)]. در سرچ می‌بینید که آن شماره سه (3)، می‌توانید GanjeHozour 2 را تایپ کنید. و اگر چهار (4)، اگر یک چیزی شد آی آگری (من موافقم: agree) نوشت آن را شما کلیک (click) کنید، موافقت کنید. و این طرف می‌بینید که گنج حضور دو را نشان می‌دهد پنج (5)، شما همان بیاید گنج حضور دو را کلیک کنید و دانلود می‌شود بعد از آن در رکوتان می‌ماند و می‌بینید.

خیلی مفصل است این آپ رکوی ما. تمام برنامه‌ها آن‌جا هست، موسیقی هست، انواع و اقسام چیزها هست، درحالی‌که سایت‌های دیگر که ما را نشان می‌دهند فقط کانال لایو (زنده: live) ما را نشان می‌دهند. «گنج حضور دو» دارای چیزهای دیگر هم هست که اگر بروید، خودتان متوجه خواهید شد که چقدر چیز هست. یعنی درواقع دسترسی به همه‌چیز ما دارید، هرچه تا حالا تولید کرده‌ایم در رکو می‌توانید ببینید. چقدر هم که تصویرش عالی است، چون با کیفیت بالا از طریق اینترنت می‌فرستیم. البته رکو می‌دانید برای آمریکا و کانادا و اروپا است، یا جاهای دیگری که رکو آن‌جا سرویس دارد، من گمان نمی‌کنم در ایران امکان داشته باشد.



۳- خانم فاطمه و آقای ابوالفضل نوجوانان عشق و مادرشان از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی خانم فاطمه و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: بفرمائید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم ۱۲ ساله از شیراز.

آقای شهبازی: به! ماشاءالله خانم فاطمه. بفرمائید خوب هستید؟

خانم فاطمه: استاد یک متنی را آماده کرده بودم می‌خواستم برای تغییراتی حالا کردم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمائید، بله، بله.

خانم فاطمه: استاد من خیلی پندار کمال داشتم و خودم را از همه بالاتر می‌دانستم. فکر می‌کردم من همه چیزدان هستم. حالا بعد از دیدن برنامه شما متوجه شدم خداوند بیش‌تر از همه ما می‌داند، من نادان هستم، من هیچی نمی‌دانم.

استاد من در مدرسه موقع امتحانات با بیست هم هویت شده بودم، فکر می‌کردم اگر بیست بگیرم، از ارزش‌های من کم می‌شود دیگر کسی به من احترام نمی‌گذارد. برای نوزده می‌گرفتم نوزده و هفتادوپنج، نوزده‌ونیم می‌گرفتم، ولی پس از کار کردن روی خودم دیگر نمره بیست برایم مهم نبود و فقط برای اضافه کردن به آگاهی خودم درس می‌خواندم و دیگر هیچ. و بعد از این‌که روی خودم کار کردم با توجه به این‌که دیگر برایم نمره بیست مهم نبود، هی نمره بیست می‌گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: من برای موقع امتحاناتم خیلی استرس داشتم. ولی وقتی برنامه شما را دیدم، متوجه شدم، این استرس‌ها فقط به خودم آسیب می‌رساند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و هیچ، هیچ‌چیز به من اضافه نمی‌کند. برای همین استاد من دیگر موقع امتحانات هیچ استرسی نداشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و هی برای خودم موقع امتحانات ابیات را تکرار می‌کردم، و سعی می‌کردم که غزل‌ها را برای خودم می‌خواندم و حفظ کرده بودم برای خودم می‌خواندم،



استاد من یک آرامش خیلی خوبی موقع امتحانات داشتم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم فاطمه: خیلی از برنامه شما ممنونم استاد.

آقای شهبازی: ماشاءالله به شما. آفرین، آفرین، عجب، آفرین! خیلی خوب است. آفرین! خب.

خانم فاطمه: استاد می‌خواستم برایتان یک غزل بخوانم.

آقای شهبازی بفرمائید. بله، بله.

خانم فاطمه:

کار تو داری صنما، قدر تو باری صنما
ما همه پابسته تو، شیرشکاری صنما

دلبر بی‌کینه ما، شمع دل سینه ما
در دو جهان، در دو سرا، کار تو داری صنما

ذره به ذره بر تو، سجده‌کنان بر در تو
چاکر و یاری‌گر تو، آه چه یاری صنما

هر نفسی تشنه‌ترم، بسته جوع البقرم
گفت که دریا بخوری؟ گفتم کاری صنما

هرکه ز تو نیست جدا، هیچ نمیرد به خدا
آنگه اگر مرگ بود پیش تو باری صنما

نیست مرا کار و دکان، هستم بی‌کار جهان
زان‌که ندانم جز تو کارگزاری صنما



خواه شب و خواه سحر، نیستم از هردو خبر
کیست خبر؟ چیست خبر؟ روزشماری صنما

روز مرا دیدن تو، شب غم بُریدن تو
از تو شبم روز شود، همچو نهارِ صنما

باغ پُر از نعمت من، گلبنِ بازینت من
هیچ ندید و نبُود چون تو بهاری صنما

جسم مرا خاک کنی، خاک مرا پاک کنی
باز مرا نقش کنی، ماه‌عذارِ صنما

فلسفیک کور شود، نور ازو دور شود
زو ندمد سنبلِ دین، چون که نکاری صنما

فلسفی این هستی من، عارف تو مستی من
خوبی این، زشتی آن، هم تو روزنگاری صنما
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۲)

صنم: بت، دلبر، معشوق. صنما: ای معشوق

باری: می‌بارانی، نازل می‌کنی

پابسته: اسیر، محبوس

یاری‌گر: یاری‌کننده، مساعد و موافق

جوع البقر: بیماری که شخص هرچه بخورد سیر نشود، کنایه از طلب بسیار.

کاری: که آری

نهار: روز

گلبن: بوته گل، درخت گل

ماه‌عذار: ماه‌سیما، ماهرو

فلسفیک: فلسفی حقیر و ناچیز

نگاریدن: نگاشتن، نوشتن، رقم زدن



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! آن‌جا «روزنگار» بود، یک جور دیگر خواندید. «روزنگار».

خانم فاطمه: بله صدا قطع شد استاد. قطع و وصل می‌شد.

آقای شهبازی: آن «روزنگاری صنما» بله، یعنی تقویم من تو هستی.

خانم فاطمه: استاد از من خداحافظ گوشی را می‌دهم به برادرم.

آقای شهبازی: بله بله، برادرتان، بدهید.

[سلام احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ابوالفضل]

آقای شهبازی: بفرمائید اسم شما چه هست؟

آقای ابوالفضل: ابوالفضل هستم، هفت ساله از شیراز. خواستم برایتان یک غزل بخوانم.

آقای شهبازی: به به! یک کمی بلندتر صحبت کنید، این گوشی را یک جوری بگیرید جلوی دهنتان.

آقای ابوالفضل: چشم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای ابوالفضل:

من جز احد صمد نخواهم

من جز ملک ابد نخواهم

جز رحمت او نبایدم نقل

جز باده که او دهد نخواهم

اندیشه عیش بی حضورش

ترسم که بدو رسد، نخواهم

بی‌او ز برای عشرت من

خورشید سبو کشد نخواهم



من مایه بادهام چو انگور
جز ضربت و جز لگد نخواهم

از لذت زخم‌هاش جانم
یک ساعت اگر رهد نخواهم

وقت است که جان شویم خالص
کاین زحمت کالبد نخواهم

احمد گوید برای روپوش
از احمد جز احد نخواهم

مجموع همه است شمس تبریز
حق است که من عدد نخواهم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۸)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای ابوالفضل: می‌خواستم یک بیت دیگر هم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله. یکی بلندتر.

آقای ابوالفضل:

بر خارپشت هر بلا خود را مزن تو هم، هلا!
ساکن نشین، وین ورد خوان: جاءَ الْقَضا ضاقَ الْقَضا
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰)

از ترازو کم کنی، من کم کنم
تا تو با من روشنی، من روشنم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



آقای شهبازی: آفرین، عالی! اسمتان چه بود؟

آقای ابوالفضل: ابوالفضل.

آقای شهبازی: ابوالفضل. به به به، ماشاءالله خیلی عالی، خیلی عالی! هم شما و هم خواهرتان، ممنونم. مادرتان

می‌خواهند صحبت کنند؟ مادرتان یا پدرتان؟

آقای ابوالفضل: آری، گوشی.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و مادر خانم فاطمه و آقای ابوالفضل]

آقای شهبازی: آفرین بر شما! چه بچه‌هایی ماشاءالله، ماشاءالله! عالی، عالی، عالی!

مادر خانم فاطمه: من کاری نمی‌کنم هم‌اشار از وجود برنامه شما است، نور مولانا هست.

خانه ما مدام پخش می‌شود، با هم‌دیگر بچه‌ها بلند بلند غزل‌ها را می‌خوانیم، حفظ می‌کنیم. هم‌اشار به‌خاطر

وجود مولانا و برنامه شما است، من هیچ کاری نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! نه خیلی کار می‌کنید. همین توجه شما، هم این‌که این برنامه در خانه شما پلی (پخش: play)

می‌شود و نگاه می‌کنید، بچه‌هایتان توانسته‌اند این اشعار را یاد بگیرند. به به، آفرین! خیلی ممنونم از شما.

مادر خانم فاطمه: ممنونم از شما.

آقای شهبازی: شما زحمات مولانا را دارید به نتیجه می‌رسانید. روی شما اثراتش چه بوده این برنامه؟

مادر خانم فاطمه: خیلی زیاد تغییر کردم از این لحاظ که من با شوهرم خیلی هم‌هویت هستیم. بعد زیاد کنترلش

می‌کردم، زیاد دعوا داشتیم در خانه، ولی شکر خدا الان اصلاً یادم نیست کی دعوا داشتیم. اصلاً دعوا نداریم،

هم‌اشار آرامش هست. خیلی، خیلی واقعاً صبرم زیاد شده، ناظر ذهنم هستیم. اتفاق لحظه‌ام که می‌آید، هر اتفاقی

برایم بیاید برمی‌گردم به درون خودم.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم فاطمه: ببینم درون من چه مشکلی داشته که این اتفاق برای من پیش آمده؟

آقای شهبازی: آفرین!



مادر خانم فاطمه: عیب‌های خودم را می‌بینم، از خدا کمک می‌خواهم، خدایا من اشتباه کردم، عیب‌هایم را دیدم، دیگر می‌سپارم به خدا تا این فضا درونم باز بشود. و این آرامشی که درونم هست، این سکونی هست، دیگر بچه‌ها هم در خانه آرام هستند، شوهرم هم همین‌طور.

مثلاً امروز، دیشب، دیروز عصر، شوهرم آمد به خانه گفتش که امروز با هم برویم به تفریح. با این‌که من خیلی زیاد روی برنامه، واقعاً برنامه‌ریزی می‌کنم که برنامه را حتماً چهارشنبه‌ها نگاه کنم، سکوت کردم گفتم خدایا تو برایم رقم بزن. شوهرم دوست دارد برویم بیرون، چشم می‌رویم. حتی کارهای نهار را هم کردم بعد یک دفعه شوهرم ساعت ۱۱ شب بود گفت فردا که چهارشنبه است، برنامه دارد. گفتم اشکالی ندارد دوست داری برویم می‌رویم، من تکرارش می‌بینم. شوهرم می‌داند که من خیلی زیاد متعهدانه گوش می‌دهم، دوست دارم، گفت نه، اصلاً نمی‌رویم، نه نه، شما بشین گوش بده، نه، پنجشنبه می‌رویم.

این قدر تعجب کردم گفتم نگاه، وقتی بسپاریم به خدا واقعاً همه کائنات هم کمک می‌کنند تا بتوانیم برنامه را، چون واقعاً با همه وجودم دوست دارم، مولانا را. ابیات را تکرار می‌کنم خیلی تکرار مؤثر است.

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم فاطمه: یعنی تک‌تک بیت‌ها زنده است، واقعاً در وجودم حسش می‌کنم. خیلی تأثیر داشته است در زندگی‌ام. من شوهرم را کنترل می‌کردم، گوش‌اش را چک می‌کردم، همیشه فقط نتیجه‌اش دعوا بود. ولی شکر خدا الان رهاش کردم، سپردم دیگر همه‌چیز را به خدا. و آرامشی الان خودم دارم با هیچ‌چیزی نمی‌توانم، نمی‌خواهم عوضش کنم.

آقای شهبازی: آفرین، ماشاءالله، آفرین! چه بگویم خانم!؟

مادر خانم فاطمه: آفرین به شما!

آقای شهبازی: واقعاً تحسین‌آمیز است این پیشرفت شما، کار شما. و چقدر بچه‌هایتان آرام هستند، در آرامش بزرگ می‌شوند. در خانواده شما عشق آمده دیگر، این را می‌گویند عشق آمده. امروز در غزل هم بود، عشق با قدرت به شما «پهلوانی» داده.

بین چقدر شما لطیف شدید، برخوردارتان با همسرتان «چشم می‌رویم بیرون»، ایشان پاسخشان می‌گوید «نه، نمی‌رویم، نه». تا شما بگویید یعنی چه؟! نمی‌رویم بیرون، من فردا برنامه دارم. توجه می‌کنید؟ فضا را که باز می‌کنید روی دیگران اثر می‌گذارد. پس معلوم شد وقتی همسر ما با ما بد می‌شود تقصیر ما است، وقتی ما واکنش نشان می‌دهیم.



مادر خانم فاطمه: بله تقصیر خودم است.

آقای شهبازی: شما شاهد مثال بودید.

مادر خانم فاطمه: اگر شوهرم یک موقعی بیاید خانه عصبانی باشد به من حرفی هم بزند، من می‌گویم این در درون من هست، مشکل از درون خودم است، می‌روم بوسش می‌کنم، به او عشق می‌دهم، می‌گویم «جز محبت که نشاند خشم را»، بعد می‌بینم او آرام می‌شود، اصلاً دیگر همه‌چیز عوض می‌شود.

آقای شهبازی: بله.

مادر خانم فاطمه: فقط با محبت است، با عشق است که آدم‌ها عوض می‌شوند. اصلاً کاری به دیگران نباید داشته باشیم. فقط ببینم این اتفاق، این حرفی که آن آدم زده، چه درون من بوده که سبب شده آن حرف را بزند که این اتفاق برای من بیفتد؟!

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم فاطمه: من به خودم ظلم کردم با من ذهنی‌ام.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم فاطمه]



۴- خانم بیننده از کرمان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از کرمان تماس می‌گیرم.

به‌نام خدایی که هستی از اوست.

سلام ای نور الهی که به ما چراغ راه را نشان دادی که بتوانیم با این چراغ جلوی پای خود را ببینیم. درست است سخت است، ولی هر کار سختی آسانی هم دارد با تلاش.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم بیننده: همین که در سوره قرآن آمده‌است:

«إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.»

[آری] بی‌تردید با هر دشواری آسانی است.»

(قرآن کریم، سوره انشراح (۹۴)، آیه ۶)

تا آن‌جا که فهمیدیم باید من‌ذهنی را شناسایی کنیم که بیندازیم. همان‌دگی به هیچ‌چیز نداشته باشیم. فضاگشایی، صبر، شکر، تسلیم، پرهیز. همین‌طور که پیامبر از طرف خداوند، ابلاغ رسالت کرد به مردم. گفت یکتایی خدا را بپرستید، «الَّسْتُ بِرَبِّكُمْ» باشید.

خداوند می‌گوید شما از جنس من هستید؟ گفتیم بله. وقتی که گفتیم بله، باید چه کارهایی انجام بدهیم و چه کارهایی انجام ندهیم؟ یک عده‌ای اَلَّسْتُ بِرَبِّكُمْ را شنیدند که در سوره واقعه اصحاب الیمین هستند، جزو سابقون هستند و عمل می‌کنند که بهشت را برای خود می‌خرند و یک عده‌ای اَلَّسْتُ بِرَبِّكُمْ را نمی‌شنوند، جزو اصحاب شمال هستند که جهنم را برای خود می‌خرند.

یک چند بیت شعر مولانا:

آمد بهار خرم و آمد رسول یار
مستیم و عاشقیم و خماریم و بی‌قرار

ای چشم و ای چراغ روان شو به‌سوی باغ
مگذار شاهدان چمن را در انتظار



اندر چمن ز غیب غریبان رسیده‌اند
رو رو که قاعدست که القادم یزار

گل از پیِ قدوم تو در گلشن آمدست
خار از پی لقای تو گشتست خوش‌عذار

ای سرو گوش دار که سوسن به شرح تو
سر تا به سر زبان شد بر طرف جویبار
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲۱)

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

۵- خانم فریبا از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی خانم فریبا و آقای شهبازی]

خانم فریبا: یک متنی از غزل شماره ۲۸۷۴ را، به صورت متن آماده کرده‌ام که می‌خواهم با شما و بینندگان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فریبا: جناب مولانا در این غزل روی صحبتش با من اصلی انسان است و او را آگاه می‌کند که خداوند هر لحظه که سحری جدید برای تبدیل هشیاری ذهنی به هشیاری حضور است، قانون ممنوعیت داشتن خود یا من ذهنی را برای انسان وصف و اجرا می‌کند تا او را از خواب طولانی ذهن بیدار کند و به انسان واقعی که متکی به جهان نیست و در ذهن با عقل جزوی فکر و عمل نمی‌کند و خبرهای ذهنی را ندارد، تبدیل و از من ذهنی خارج کند.

خارج از ذهن برای انسان امری ضروری است و اگر این کار هرچه زودتر صورت نگیرد، زاده شدن از ذهن دشوار می‌شود و ذهن، انسان را در شرطی‌شدگی‌ها، دردها و سبب‌سازی‌های خود نگه می‌دارد و برای همیشه به اسارت خود درمی‌آورد.

مولانا در بیت دوم این غزل می‌فرماید با شنیدن نعره عشق و پناه بردن به آغوش فضای گشوده‌شده و کندن هویت از جهان بیرون به این درک رسیده‌ام که خداوند با نعره عاشقانه خود، من را از سیاهی، پریشانی و مُردگی در من ذهنی به صفت زنده بودن خود، زنده کرد.

و می‌فرماید شما هم اگر به قانون عشق عمل کنید، زنده می‌شوید و باید هم زنده شوید چون تمام هشیاری‌ها در همه سطوح جماد، نبات، حیوان و ذهن انسان، در این لحظه منتظر به حضور رسیدن تو هستند تا با ارتعاش انرژی و برکات فضای گشوده‌شده، کمک کنی آن‌ها هم خود را بشناسند و آگاه شوند از جنس خدا و روح مقدس هستند. اما تو چرا ماندن در ذهن و همانیدگی را ادامه می‌دهی و با ستیزه و مقاومت، اجازه نمی‌دهی خداوند روی تو کار کند تا فضای درونت گشوده و اصل تو از ذهن جدا شود و با خدا یکی شوی؟

و باز مولانا به انسان خطاب می‌کند ای انسان، تو که اشرف مخلوقات هستی و توفیق و خاصیت زنده شدن به

خدا را داری چرا چیزهای [قطع شد]

۶- خانم شهلا از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم شهلا با آقای شهبازی]

خانم شهلا: من شهلا هستم استاد از اصفهان زنگ می‌زنم، البته دفعه اولم نیست، ولی چند سالی است که واقعاً سعادت پیدا نکردم با برنامه تماس بگیرم، خدا را شکر.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم شهلا: البته باید ماشاءالله بگویم که طالبان گنج حضور زیاد شدند و خلاصه فرصت به ما نمی‌رسد [خنده]
خانم شهلا: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم شهلا: و البته بعضی وقت‌ها به خودم می‌گویم آیا ضرورت هست که زنگ بزنم؟ همیشه مطلب آماده می‌کنم، ولی می‌گویم متأسفانه فرصت نمی‌شود.

ولی یک چیزی که استاد می‌خواستم یادآوری کنم به کسانی که واقعاً در این راه هستند، من تجربه شخصی خودم را می‌گویم به‌خاطر این‌که من چهل سال پیش استاد وقتی وارد این مسیر شدم، یعنی درد من را به این مسیر کشاند، خیلی تنها بودم واقعاً و با یک کتاب من شروع کردم، کتاب آقای محمد جعفر مصفا که خدا رحمتشان کند، روحشان شاد.

آقای شهبازی: بله، خدا رحمت کند.

خانم شهلا: «کتاب انسان در اسارت فکر» من با یک کتاب باور کنید خودشناسی می‌کردم و به خودم می‌پیچیدم تا بفهمم. آن موقع تحصیلات دانشگاهی هم نداشتم، حالا بعدها رفتم روانشناسی خواندم، ولی آن موقع دیپلم بودم و خلاصه خیلی جوان بودم و خلاصه خیلی به خودم می‌پیچیدم تا بفهمم من ذهنی چیست؟ همانندگی چیست؟ و بخواهم آن‌ها را بیندازم و عدم را نمی‌شناختم، این خلأ را نمی‌شناختم، یعنی فکر می‌کردم خب من حالا این‌ها را که انداختم یک احساسی می‌کردم که انگار خب آن‌ها را انداختم، ولی دستم هم به جایی انگار وصل نیست، یعنی نمی‌دانستم که باید نه دیگر به جایی نباید وصل باشد، یعنی باید همین خلأ باشد، این عدم باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم شهلا: این است که برای همین می‌خواستم واقعاً به دوستانی که این برنامه را گوش می‌کنند واقعاً قدر این فرصت را داشته باشند، قدر این نعمت را داشته باشند، که اولاً یک استاد زنده، یک برنامه زنده و یک همراهان

زنده که مرتب به هر حال صحبت می‌کنند، از این رزمی که شروع کردند، از این همانندگی‌هایشان را که می‌اندازند، خودشان را که صفر می‌کنند و این هم‌آموزی، واقعاً یک وقت‌هایی من فکر می‌کنم استاد یک چنین گروهی در تاریخ اصلاً بی‌سابقه است، اصلاً در بحث به اصطلاح جامعه روانشناسی و روان‌درمانی بخواهیم بگوییم، اصلاً بی‌سابقه است.

واقعاً یک چنین گروهی که از همه به اصطلاح سطوح، از بچه دوساله حتی بگیریم تا سنین بالا، با هر مقطع تحصیلی، هر گوشه دنیا واقعاً، شهری، روستایی، واقعاً این بی‌سابقه است. من به شما تبریک می‌گویم، یعنی واقعاً باید این برنامه را به سازمان بهداشت جهانی معرفی کرد.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم شهلا: به عنوان واقعاً یک [خنده خانم شهلا] برنامه عالی برای ارتقای سطح بهداشت روان واقعاً جامعه، این است که می‌گویم واقعاً به شما تبریک می‌گویم، به خودمان تبریک می‌گویم و قدر این برنامه را واقعاً باید کسانی که این برنامه را می‌شنوند واقعاً باید داشته باشند، چون می‌گویم در این گروه از همدیگر، غیر از شما و آموزه‌های مولانا، ولی از همدیگر خیلی ماها از همدیگر چیز یاد می‌گیریم و این را می‌خواستم یادآوری کنم به دوستان که شکر این نعمت را بدانند و ان‌شاءالله ما با کار کردن روی خودمان، شکرگزاری کردن و جبران مادی و معنوی واقعاً هر دو به این برنامه کمک کنیم که خدایی نکرده نقل آن داستان رعایت ادب بود که ما خلاصه بی‌ادبی نکنیم و تا این نعمت خلاصه، این نان و خلاصه این خان و این برکت آگاهی قطع نشود ان‌شاءالله.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: خواهش می‌کنم، بعد من امروز همین‌طور در فاصله‌ای که برنامه استراحت بود، یک چند بیتی را از همین غزلی که شما امروز زحمتش را کشیدید و عالی، مثل همیشه عالی استاد، واقعاً خدا حفظتان کند، من یک چند بیتش را با اجازه‌تان می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله!

خانم شهلا: به صورت یک خلاصه یکپارچه خدمت شما و دوستان اگر اجازه می‌فرمایید.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم بفرمایید.

خانم شهلا: وقتم که نگذشته استاد؟ [خنده خانم شهلا]

آقای شهبازی: حالا شما بخوانید دیگر، این‌ها را هم بخوانید. [خنده آقای شهبازی]



خانم شهلا: خواهش می‌کنم.

ای وصلِ تو آبِ زندگانی تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشم
می‌نالد جانِ من نهانی

من خود چه کسم که وصل جویم؟
از لطف، توأم همی‌کشانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

خلاصه می‌گویند که ای زندگی، ای خدا، ای که با وصل شدن به تو می‌توانم جاری و زنده باشم، با طراوت باشم، به همه‌چیز عشق بورزم و واقعاً احساس قدرت بکنم، احساس آرامش بکنم، ذوق آفرینندگی در من زیاد بشود و من همه این خاصیت‌ها را وقتی پیدا می‌کنم که تو با تدبیرت، با لطف، من را از این من‌ذهنی خلاصی بدهی و از مرکز من، از دید من بیرون نشو که من به وسیله نور تو می‌بینم، که تو جان من هستی و من با تو عهد بستم که تا جان دارم تو جان من باشی و آن لحظه‌ای که تو از چشم من پنهان می‌شوی، یعنی من‌ذهنی یک همانندگی را می‌آورد مرکز من و پرده‌ای بین من و تو می‌کشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: جان اصلی من که تو باشی به درد می‌آید، من چه کسی باشم؟ با این من‌ذهنی که من را ضعیف و نادان کرده، من نمی‌توانم به وسیله او به تو وصل بشوم، مگر این‌که تو لطف کنی، تو کمک کنی، که مقاومت من‌ذهنی من بشکند و بدون ذهن با فضاگشایی و خالی کردن مرکز من، تو من را به آن فضا بکشانی.

من با این من‌ذهنی به‌تنهایی نمی‌توانم به فضای یکتایی بیایم و بیایم با تو بشوم، هرچند که فکر می‌کنم من قلندرم، درویش شدم، در این مسیر به اصطلاح یک چیزهایی یاد گرفتم، ولی همیشه به تو نیازمندم که تو من را کمک کنی، چرا که در آن خرابات جای کسانی است که خودشان را خراب کردند، آبرو و پندار کمالشان را



ریخته‌اند و من می‌ترسم که آن‌جا کم بیاورم و در سطح آن‌ها نباشم و خودم را کامل خراب نکنم، مگر این‌که بدون خودم، بدون من ذهنی‌ام بیایم و خالی و بدون من و لباس عدم بپوشم و بدون سپر بیایم، یعنی سینه‌ام را باز کنم و از تیر فضای تو نترسم. آن تیر تو را ببوسم و اجازه بدهم که تو هرچه همانندگی در مرکز هست مورد اصابت قرار بدهی و من را بی‌مراد بکنی که

عاشقان از بی‌مرادی‌های خویش

باخبر گشتند از مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)

استاد عذر می‌خواهم امیدوارم که مصدع اوقات شما و دوستان نشده باشم به همین‌جا اکتفا می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا، خیلی زیبا! شما گفتید روانشناسی خواندید؟ الان کار هم می‌کنید؟

خانم شهلا: بله استاد، من اصلاً در واقع از طریق خودشناسی واقعاً علاقه‌مند شدم که بروم روانشناسی بخوانم و تحصیلات به اصطلاح دانشگاهی و آکادمیک داشته باشم و از این طریق بتوانم این آموزه را به دیگران خلاصه منتقل کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه عالی یاد گرفتید! خیلی خوب صحبت کردید! عالی، عالی!

خانم شهلا: سلامت باشید، زنده باشید، شما هم دعا کنید که ان‌شاءالله ما در این مسیر موفق باشیم.

آقای شهبازی: شُدید دیگر خانم، حالا دیگر شما باید به ما دعا کنید. [خنده آقای شهبازی]

خانم شهلا: اختیار دارید استاد، هرچه داریم از وجود و برکت شما و آموزه‌های شما و مولانا داریم. ولی امیدوارم، من استاد وقتی که شروع کرده بودم، باور کنید مثل صحبتی که خانم بایسته گویا هفته پیش کردند که آن قدر شوق داشتم، آن قدر شور داشتم و حس خوبی داشتم که می‌خواستم که این برنامه را، البته من بعد از آقای مصفا سال هشتاد و سه با برنامه شما آشنا شدم و اولین بار که برنامه شما را دیدم، یعنی مطلب را واقعاً گرفتم و دیگر چسبیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم شهلا: ولی شور و شوق این را داشتم که خلاصه به همه این برنامه را معرفی کنم، هر کس باور کنید می‌آمد مرکز از مراجعان یا پیش روان‌پزشک ما می‌آمد، من این برنامه گنج حضور را تایپ کرده بودم به صورت یک نسخه و می‌رفتم می‌دادم، دور از چشم روان‌پزشکمان، می‌رفتم و می‌دادم به مراجعان که البته بعد فهمیدم که اشتباه



کردم، اشتباه می‌کنم و دیگر این کار را نمی‌کنم. تا زمانی که کسی آمادگی‌اش را نداشته باشد معرفی نمی‌کنم. خودم هم در جلسات اول سعی می‌کنم الفبای گنج حضور را به مراجع آموزش بدهم و بعد دیگر می‌سپارمش به شما، می‌گویم برو در خانه‌ات استاد همیشه ۲۴ ساعت در خانه توست، بدون هزینه، بدون رفت و آمد، تو می‌توانی خلاصه ادامه بدهی و از این مسیر موفق باشی، خلاصه این کارهایی هست که از دست ما برمی‌آید استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا! آفرین! عالی، عالی!

خانم شهلا: متشکرم، مرسی، خدا حفظتان بکند برای ما و همه قدر شما را داشته باشیم و بتوانیم حداکثر استفاده را از وجود شما ببریم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف فرمودید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم شهلا]

۷- خانم بیننده و پسرشان آقای محمد، کودک عشق، از کرمانشاه

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: من از کرمانشاه، شهر نودشه مزاحم شما می‌شوم. اولین بار هم هست که زنگ می‌زنم، یک کم هم هول شدم.

آقای شهبازی: هول شدین! خب، هول نشوید خب. [خنده آقای شهبازی] هول شدن ندارد. یک نفس عمیق بکشید، به نظر جوان می‌آیید. چند سالتان است؟

خانم بیننده: والله من ۴۳ سالم هست.

آقای شهبازی: ۴۳ سالتان هست. خیلی خب، خب ۴۳ سال جوان است خب. [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون. جانم بفرمایید.

خانم بیننده: یک متن آماده کردم، می‌خواهم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده:

شکر ایزد را که دیدم روی تو

یافتم ناگه رهی من سوی تو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۲۲۵)

دوستان عزیزم من در این پیام فقط می‌خواهم که شکر بگویم. شکر ای خالق بی‌همتا که مرا لایق دانستی که در جست‌وجوی تو قدمی بردارم. منی که در خواب غفلت و بی‌خبری بودم و هر کاری می‌کردم که زندگی‌ام درست شود و اما نشد.

در ذهن خود همیشه فکر می‌کردم که بهترین فکرها را می‌کنم و بهترین اعمال را انجام می‌دهم، چراکه من ذهنی کاملی داشتم و همیشه فکر می‌کردم که حق با من است و دیگران باید به حرف من گوش بدهند، از بچه گرفته تا شوهر و خانواده و اطرافیان و من در این راه خیلی بی‌مراود می‌شدم و آن‌طور که باید به حرف من گوش نمی‌دادند.

عاشقان از بی‌مراودی‌های خویش

باخبر گشتند مولای خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۴۶۶)



تا قبل از آشنایی با برنامه گنج حضور، کلمه‌ای به نام من‌ذهنی نشنیده بودم و فکر می‌کردم دنیا همین است که من فکر می‌کنم و چه دنیای سختی هم بود. شب و روز فکر کردن به این مسئله و آن مسئله و حل مسائل و در نهایت نامرادی.

هر لحظه که تسلیمم در کارگه تقدیر آرام‌تر از آهو بی‌باک‌تر از شیرم

هر لحظه که می‌کوشم در کار کنم تدبیر رنج از پی رنج آید زنجیر پی زنجیر (منسوب به مولانا)

و من همیشه گرفتار زنجیر و رنج بودم، چون می‌خواستم با عقل من‌ذهنی خود زندگی را اداره کنم و کنترل زندگی را در دست بگیرم و برای خودم پارک ذهنی درست کرده بودم که این‌جا جای شوهرم هست و آن طرف جای بچه‌ها و طرف دیگر جای قوم و فامیل.

و اگر کسی از پارک ذهنی من خارج می‌شد، من نگران و ناراحت می‌شدم که چرا این‌طوری شد؟ و برای دوباره برگرداندن آن شخص به آن‌جا، کلی زحمت و ناراحتی می‌کشیدم و یا جایگزین می‌کردم.

و من با برنامه گنج حضور فهمیدم که کل زندگی من اشتباه بوده‌است. در این‌جا از آقای شهبازی عزیز و حضرت مولانا سپاس‌گزارم. شاید اگر آقای شهبازی نبود، من با همان من‌ذهنی بسیار قوی، زندگی را در نهایت تلخ‌کامی به پایان می‌بردم و با شرمندگی و روسیاهی جهان فانی را ترک می‌کردم، بدون این‌که می‌دانستم که برای چه کاری این‌جا آمده بودم.

ز کجا آمده‌ام؟ آمدنم بهر چه بود؟ به کجا می‌روم (چنین شتابان) آخر؟ نمایی وطنم (منسوب به مولانا)

دوستان و همراهان عزیز، ما این‌جا فقط برای عشق آمده‌ایم نه چیز دیگر. ما برای کینه‌ورزی، برای قضاوت، برای نگرانی، برای ترس از آینده این‌جا نیستیم. ما قرار نیست هزاران سال این‌جا باشیم، ما در نهایت هفتاد هشتاد سال مهمان این زمین باشیم. ما مهمان هستیم و یادمان نرود هیچ‌وقت که در مهمانی بی‌ادب بودن شرط نیست.



از خدا جویم توفیقِ ادب بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)

بی‌ادب انسان‌هایی هستند که در ذهن هستند و همه‌چیز را در ذهن جست‌وجو می‌کنند، غافلند از لطف و مرحمت حق.

ما اگر فضا را باز کنیم، خداوند یا زندگی به ما چنان لطفی می‌کند که خودمان هم حیرت‌زده بشویم. چنان از شادی ما را برخوردار می‌سازد که تمام میل‌های جهان به شادی ما حسرت آورند.

این عدم خود چه مبارک جایست که مدهای وجود از عدمست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

اگر ما اجازه بدهیم که خداوند پایش را در مرکز ما بگذارد، هرچه که در ذهن غیرممکن است در آن‌جا ممکن می‌شود.

حق قدم بر وی نهد از لامکان آن‌گه او ساکن شود از کن‌فکان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

دل ما مثل یک بحر است، به شرطی که خداوند در آن‌جا قدم بگذارد. در بحر همه‌چیز جا می‌شود و تمام کینه‌ها و ناراحتی‌ها و رنجش‌ها و نگرانی‌ها در آن‌جا حل می‌شود مثل شکر در آب.

و من در آخر باز از آقای شهبازی عزیز تشکر می‌کنم که زندگی ما را نجات داد، واقعاً مُنْجیِ زمانه ما بود.

خیلی ممنون آقای شهبازی متن من تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی! آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا.

خانم بیننده: من خیلی با برنامه گنج حضور خیلی تغییر کردیم خانواده ما آقای شهبازی، خیلی برنامه‌تان قشنگ

بوده واقعاً مفید و تأثیرگذار بوده برای همه ما.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنونم، زحمت کشیدید.

خانم بیننده: من خیلی واقعاً وضعیت زندگی‌ام خیلی خراب بود. شکر خدا،

آقای شهبازی: الان درست شده؟

خانم بیننده: همه این‌ها را که نوشته بودم از ته دلم گفته بودم برای شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! الان روابطتان با همسرتان، با بچه‌هایتان خوب است، نه؟

خانم بیننده: خیلی، واقعاً اصلاً گفتم مثل شکر در آب همه‌چیز حل می‌شود، فقط به شرطی که آدم به این آموزش‌ها گوش بدهد و عمل کند. خیلی واقعاً خیلی تأثیرگذارند. من الان ۴۲، ۴۳ سالم هست تا حالا چنین چیزی نشنیده بودم اصلاً.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: نمی‌دانم، هیچ‌جا نشنیدم. حتی من دانشگاه هم رفتم ولی هیچ آموزشی این قدر تأثیرگذار نبوده که بتواند آدم را واقعاً از درون تغییر بدهد، از درون نه از بیرون، نه یک چیز تقلیدی یا یک چیز ظاهری باشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، خیلی زیبا!

خانم بیننده: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، با شما خداحافظی کنم، خیلی خوشحال شدم.

خانم بیننده: والله آقای شهبازی ببخشید یک پسر کوچک هم دارم هشت سالش هست می‌خواهد برای شما یک شعر بخواند.

آقای شهبازی: بله بله، حتماً، حتماً. بله بفرمایید.

[خداحافظی خانم بیننده و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی آقای محمد و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: اسمتان را بگویید.

آقای محمد: محمد.

آقای شهبازی: محمد هستید، آفرین! بخوانید ببینیم شعرتان را، آفرین!



آقای محمد:

کار جهان هر چه شود، کار تو کو بار تو کو؟
گر دو جهان بتکده شد، آن بت عیار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

گیر که خار است جهان، کژدم و مار است جهان
ای طرب و شادی جان، گلشن و گلزار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

گیر که قحط است جهان، نیست دگر کاسه و نان
ای شه پیدا و نهان، کیله و انبار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

گیر که خورشید و قمر هر دو فروشد به سقر
ای مدد سمع و بصر، شعله و آنوار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

گیر دهانی نبود، گفت زبانی نبود
تا دم اسرار زند، جوشش اسرار تو کو؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۴)

خیلی ممنون آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی زیبا. به به!

[خداحافظی آقای محمد و آقای شهبازی]

❖ ❖ ❖ پایان بخش اول ❖ ❖ ❖

۸- خانم مریم از فولادشهر اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی خانم مریم و آقای شهبازی]

خانم مریم: غزل زیبای برنامه امروز، غزل ۲۷۳۳:

ای وصل تو آب زندگانی
تدبیرِ خلاص ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری
وز سینه جدا مشو، که جانی

آن دم که نهان شوی ز چشمم
می‌نالد جان من نهانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

اگر قرار است زندگی ما به سمت آگاهی برود، باید توجه و آگاهی بیاید بنشیند پشت رُل (role) زندگی، چون من ذهنی هیجانی است و عجله می‌کند و عاشق هیجان است. ذهن عاشق لذت و هیجان است، اگر لذت و هیجان آگاهانه انجام نشود، هر دو به شکل یک مرداب است که فقط ما را معطل می‌کند در مسیرمان.

اگر قرار است زندگی ما پیش به سوی تعالی برود، تعالی و رشد لزوماً به معنای موفقیت و پول‌دار شدن نیست. چون خیلی از موفقیت‌ها، کسب پول و درآمدها، خود یک شهوت و خواسته من‌ذهنی است، یعنی خود یک تمایل است.

ذهن یک موتور خواستن است که تا وقتی پشت فرمان نشسته، مدام به این‌ور و آن‌ور نگاه می‌کند. می‌بیند چه چیزی دوست دارد، افسار را می‌گیرد می‌کشد سمت آن، می‌گوید برویم آن‌جا.

من‌ذهنی اصلاً بلد نیست راستی‌آزمایی را. ببینم این که من می‌خواهم واقعاً خودم می‌خواهم؟ یا من‌ذهنی آن را می‌خواهد؟ تشخیص و شناسایی و سنجش به موقع.

ذهن فقط یاد گرفته فقط خودش را می‌بیند. تا کی می‌خواهیم روند تکراری خواستن و خواستن، من‌ذهنی رقابت‌طلبی و منفعت‌طلبی که هم‌اش دنبال آن است که می‌گوید بکش تا خودت زنده بمانی. استرس، (stress)



ترس، حسادت، توقع و انتظار، بازی‌های من‌ذهنی است که ما را عاقبت خواهد کُشت اگر همین جور ناآگاهانه ادامه دهیم.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

شستن: نشستن

شروع کنیم روی خودمان کار کردن. جهان بیرون درواقع یک سایه است و من‌ذهنی چون می‌خواهد فرمش را تغییر دهد، گیر می‌دهد به سایه‌ها. و این‌که ما با سایه‌ها چکار داریم؟ و آن درواقع یک من‌ذهنی لجباز و قلدر است.

پس با کمک برنامه یاد بگیریم برویم به آن محلی که سایه را متجلی می‌کند و بدانیم که من‌ذهنی و خواسته‌هایش موقت است. هر تغییری در جهان بیرون مقطعی است و دل‌خوش‌کن است. هرچه زودتر به این آگاهی برسیم، «تجلی» همان آشکار شدن و اکتیو شدن، فعال شدن از درون خودمان است با کمک عشق خداوند که خدا را شکر برنامه گنج حضور مسیر را برایمان هموار کرده.

کافی است بخواهیم و آشنا بشویم و خودمان را از بازی‌های من‌ذهنی نجات دهیم با تسلیم که خود یک مقام (نامفهوم) ترجیحی است.

در جهان گر لقمه و گر شربت است لذت او فرع محو لذت است (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۴)

گرچه از لذات، بی‌تأثیر شد لذتی بود او و لذت‌گیر شد (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۰۵)

لذت‌گیر: گیرنده لذت و خوشی، جذب‌کننده لذت و خوشی

برای زیستن باید تغییر کرد، درد آگاهانه را به جان خرید و قدرت زیبایی از دست دادن بازی‌های من‌ذهنی را با کمک برنامه پیدا کنیم و از آنچه من‌ذهنی دوست دارد و اصرار دارد که در آن بمانیم، بگذریم.



گذشتِ عادات و خاطرات بد را با کمک عشق خدا که با کمک برنامه می‌توانیم از یاد ببریم یا این‌که دو انتخاب داریم، یا دوباره متولد بشویم یا این‌که با ذهن بمیریم، انتخاب با ما است استاد جان.
متنم تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

مجلس خیرات

۹- خانم اکرم از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم اکرم و آقای شهبازی]

خانم اکرم: از برنامه عالی ۹۷۲ که اجرا کردید از شما تشکر می‌کنم. یک یادداشتی از برنامه نوشتم اگر اجازه بدهید بخوانم. در ضمن قبلش می‌خواستم بگویم که من آداب معاشرت بلد نیستم، اگر یک موقع صحبت‌های ادبی به نظر می‌آید ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] آداب معاشرت شما از ما بهتر است خانم.

خانم اکرم: شما لطف دارید آقای شهبازی، ولی کلاً چون روابط اجتماعی‌ام ضعیف بوده، می‌گویم اگر یک موقع بلد نیستم، ببخشید دیگر.

آقای شهبازی: نه، خواهش می‌کنم، یک کمی آرام‌تر صحبت کنید عالی می‌شود.

خانم اکرم: بله، چشم. مرسی، چشم.

ای وصل تو آب زندگانی تدبیر خلاص ما تو دانی

از دیده برون مشو، که نوری

وز سینه جدا مشو، که جانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

دلبر روز است چیز دگر گفت پست
هیچ‌کسی هست کو، آرد آن را به یاد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۸۴)

من چیزی را که ذهنم نشان می‌دهد را نگاه نمی‌کنم، اگر هم نگاه کنم، بهانه‌ای است که مرکز را عدم بکنم، ذهنم چه خوب نشان می‌دهد، چه بد، من با من ذهنی تصمیم نمی‌گیرم، مرکز را عدم می‌کنم.

عاشقان وقتی بی‌مراد می‌شوند، فوراً به پیام زندگی توجه می‌کنند که از همین بی‌مراد شدن می‌آید، اتفاقی که برای ما ناخوشایند است، به‌جای این‌که عصبانی بشویم، بگوییم پیغام چیست؟ شناسایی.

در فضاگشایی باید صبور باشم تا خدا راهنمایی بکند، نه این‌که آخرش با من‌ذهنی تصمیم بگیرم. اگر بگویم چیزی که ذهنم نشان می‌دهد مهم نیست و فضا را باز بکنیم، یک‌هو می‌بینیم به‌طور معجزه‌آسایی آن‌چیز به خیر ختم شد و زیبا و روان شد.

تدبیر، یعنی ما عقل ذهن و من‌ذهنی را به‌کار نمی‌بریم، با فضای گشوده‌شده و مرکز عدم عقل خدا را می‌گیریم.

نور یابد مستعد تیزگوش
کاو نباشد عاشقِ ظلمتِ چو موش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵)

سُستِ چشمانی که شبِ جَولان کند
کِی طَوافِ مَشعلَهٗ ایمان کنند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶)

مَشعلَه: مَشعل

اگر چیزی که ذهنمان نشان می‌دهد، بیاوریم به مرکزمان، دیگر «صنع» عمل نمی‌کند و با من‌ذهنی تصمیم می‌گیریم. فکر نکن آن چیزی که می‌خواهی اگر به آن برسی، به کام رسیده‌ای، بلکه این کام تو را زود به ناکام می‌رساند. هر چیز را بخواهیم با من‌ذهنی شکار بکنیم و بگیریم، این شکارها را از ما می‌گیرند بالاخره.

باری، تو بهلِ کامِ خود و نورِ خردِ گیر
کاین کام تو را زود به ناکام رساند

اِشکاری شه باش و مجو هیچ شکاری
کاشکارِ تو را بازِ اَجَلِ بازستاند
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۵۲)

هلیدن: هشتن، گذاشتن، اجازه دادن، واگذاشتن

اِشکار: شکار

اگر با سبب سازی ذهن خدا را جستجو کنیم او ما را جستجو نمی‌کند، اگر فکرها برای ما مهم باشد، نتیجه‌اش من‌ذهنی و درد است، ما باید نیروی زندگی را ببینیم، شرط این است که ما به‌عنوان نیروی زندگی به زندگی زنده بشویم، نه کف باشیم، ما باید دریا بشویم، دریا کف ایجاد می‌کند، کف‌ها را رها بکنیم، برویم جلو. به مردم



نگوییم چگونه زندگی بکنید، چون این طوری زندگی‌شان را خراب می‌کنیم، ما با من ذهنی هر کاری می‌کنیم عملۀ شیطان هستیم.

«أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ»

«سرسخت ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»

(حدیث)

ما فضا را باز می‌کنیم تا خداوند در اطراف فضای گشوده‌شده خودش عمل بکند و «کن فکان» خداوند صورت بگیرد. راز این است که خدا می‌داند و ما با سبب‌سازی ذهن نمی‌دانیم.

هین طلب کن خوش‌دَمی عَقده‌گشا
رازدان یَفْعَلُ اللهُ مَا يَشَاءُ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸)

هشیاری و من‌ذهنی مانند دو هوو هستند. دنیا یک چیز را می‌آورد به مرکز ما و ما براساس آن فکر می‌کنیم و تندتند می‌خواهیم بر طبق این فکرها عمل بکنیم. هرچه ذهن نشان می‌دهد و از بیرون می‌آید، بگویی من نمی‌خواهم.

گر ببینی یک نَفَسِ حُسْنِ وَدُودِ
اندر آتش افگنی جان و وجود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۵)

جیفه بینی بعد از آن این شُرْبِ را
چون ببینی کَرِّ و فَرِّ قُرْبِ را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۶)

همچو شهزاده رسی در یارِ خویش
پس برون آری ز پا تو خارِ خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۷)

ودود: بسیار مهربان و دوستدار، از نامهای خداوند

جیفه: مردار

کَرِّ و فَرِّ: شکوه و زیبایی

قُرْبِ: نزدیکی



ای دل تو تنها نرو سوی این‌که من‌ذهنی به‌هم ریخته بشود، یعنی با عقل خودت نرو، حتی اگر آزاده‌ای. چرا ما پیشرفت نمی‌کنیم؟ چون کم می‌زنیم و من‌ذهنی را با خودمان می‌بریم، یعنی در برابر بزرگان با من وارد می‌شویم.

ای دل، تو مرو سوی خرابات هرچند قلندر جهانی

کانجا همه پاک‌باز باشند
ترسم که تو کم زنی، بمانی

ور زآنکه روی، مرو تو با خویش
درپوش نشان بی‌نشانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

قلندر: صوفی، انسان زنده به حضور
کم زدن: عجز آوردن، تواضع نشان دادن

من‌ذهنی نهایت ترقی‌اش پندار کمال است. در برابر کسی که درد ارتعاش می‌کند، اگر هی فضاگشا باشیم، مسئول رفتار خود باشیم، آن طرف نمی‌تواند روی ما تأثیر بگذارد.

خدایا پناه می‌برم به تو از حسادت. ما یک خرده زحمت بکشیم، اندیشه‌هایمان درست می‌شود، یعنی خدا، تو از طریق ما فکر و عمل می‌کنی. اگر «سمن‌زار رضا» آشفته شد می‌فهمم خطایی کردم، یعنی یک چیز ذهنی را آورده‌ام به مرکز.

خیلی ممنونم آقای شهبازی. لطف کردید. ممنون از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا اکرم خانم. پیغام عالی! آداب معاشرت هم عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم اکرم]

۱۰- آقای علی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

آقای علی: اولین بار است با برنامه شما تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خیلی لطف می‌کنید، بفرمایید در خدمتان هستیم.

آقای علی: سلامت باشید. من آقای شهبازی یک گذشته بسیار تلخی داشتم در زندگی‌ام. یک چند سالی درگیر اعتیاد بودم و گذشته پر از دردی داشتم، ببخشید یک کم استرس دارم، معذرت می‌خواهم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای علی: عرض کنم خدمت شما چند سالی درگیر اعتیاد بودم تا به واسطه برنامه‌ای پاک شدم و به زندگی برگشتم، عرض کنم خدمت شما یک باورهای جدیدی پیدا کردم.

آقای شهبازی: خوب.

آقای علی: باورهایی که با فکر شما هماهنگ بود، باورهایی که اجتماع می‌پذیرد، من ذهنی می‌پذیرد. یک مدتی تلاش کردم کسب و کار یاد گرفتم، خانه خریدم، حالا چیزهای مادی، پیشروی مادی داشتم، ولی هیچ موقع این حال درونی من خوب نشد.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: همیشه احساس می‌کردم یک خلئی دارم، از درون یک خلئی دارم و هیچ‌چیز این خلأ من را پر نمی‌کرد.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: من به مطالعه خیلی علاقه داشتم و کتاب‌های متعددی در همه زمینه‌ها خواندم که حالم خوب بشود، ولی انگار یک دانش ذهنی کسب می‌کردم، وقتی در شرایط قرار می‌گرفتم می‌دیدم که اصلاً حال من خوب نمی‌شود، یا هنوز این چیز درست را انجام نمی‌دادم.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: تا این‌که از خدا خواستم واقعاً از خدا با تمام وجود با تک‌تک سلول‌هایم از خدا خواستم یک چیزی، یک برنامه‌ای، یک معلم معنوی سر راه من قرار بدهد که من را آرام کند. یادم است یک سال پیش که با برنامه شما آشنا شدم، اولین بار که برنامه شما را گوش کردم، انگار کل کائنات دست‌به‌دست هم داده بود که چیزهایی که من می‌خواهم را از طریق شما به من بگوید.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: بعد از اتمام برنامه خیلی آرام شدم و الان تقریباً سی‌تا، سی و پنج‌تا برنامه شما را دارم دنبال می‌کنم. روی من تأثیرات خیلی خوبی گذاشته، خیلی حال دلم خوب است، از شما ممنونم، از دوستان عزیز ممنونم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای علی: من در یک خانواده پرسالار، مردسالار بزرگ شدم، همه چیز باید حرف من باشد، همه به حرف من گوش کنند، من یک جایگاهی دارم در ذهنم، الان دیگر واکنش نشان نمی‌دهم، این باورها را دارند از من رد می‌شوند، یعنی قبلاً اگر خانم، پسر یک چیزی به من می‌گفت، مثل دیوار بتونی به من برمی‌خورد، سریع واکنش نشان می‌دادم. من از آن چیزی که زندگی به من داده به عنوان یک پدر، به عنوان یک پوست نمی‌خواستم پایین بیایم. همیشه هم در زندگی‌ام درد می‌کشیدم، ولی الان خدایا شکر، واکنش‌هایم را می‌بینم، می‌بینم این خشم است، این حسادت است، این واکنش است، وقتی آرام هستم می‌بینم دنیای بیرون هم با من آرام است، دیگر کسی را کنترل نمی‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: زن و بچه‌ام را به هیچ عنوان کنترل نمی‌کنم، زندگی‌ام خوب شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: یک مدتی مسافرت بودم از برنامه شما یک کم دور بودم، رفتم محله‌مان، همین دهاتمان، قرین‌ها روی من اثر گذاشتند، یک مدتی که آن‌جا بودم واقعاً حالم بد شده بود.

آقای شهبازی: خوب.

آقای علی: من در اول راه هستم، دارم دست‌وپا می‌زنم، می‌روم در ذهن. دوباره عذرخواهی می‌کنم برمی‌گردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: ولی حال دلم خوب است با شما، با برنامه شما، واقعاً حال دلم [صدا قطع شد]

آقای شهبازی: آفرین! قطع نشود.

آقای علی: [صدا قطع شد] حرف بزنم آرام بشوم.

آقای شهبازی: خیلی خوب.



آقای علی: از شما می‌خواستم تشکر کنم، ممنونم از برنامه خوبتان.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی!

آقای علی: یک سه ماهی هم هست من جبران مالی را انجام می‌دهم. ان شاءالله که در این راه ثابت قدم باشم.

آقای شهبازی: ان شاءالله.

آقای علی: یادداشت‌های برنامه را همیشه در یک دفتر می‌نویسم، اشعاری که شما می‌خوانید، برداشت‌هایی که

دارم را در دفتر می‌نویسم، این شعرها همیشه پیش من هست، می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: تا حال بد می‌شود رجوع می‌کنم به شعرها آرام می‌شوم، یک آرامش خاصی به من دست می‌دهد.

آقای شهبازی: آفرین! عالی، عالی علی آقا، عالی!

[خداحافظی آقای علی و آقای شهبازی]



۱۱- آقای علی از دانمارک

[سلام و احوال‌پرسی آقای علی و آقای شهبازی]

آقای علی: برنامه امروز، ممنونم خدا قوت به شما، عالی بود و غزلی هم که فرمودید راجع به این بود که ما واقعاً در من ذهنی ناتوان هستیم، در این‌که بخواهیم به حضور زنده بشویم و نیاز به کمک زندگی هست.

و در این غزل فرمودید که ما، مشخصات من ذهنی را گفتید البته، در برنامه قبلی هم یک سری مشخصات از من ذهنی من یادداشت کردم که اگر اجازه بفرمایید خلاصه‌وار عرض کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای علی: در برنامه قبلی فرمودید که ما ظلم به خودمان می‌کنیم و ظلم به خود، فرمودید این‌که جسم‌ها را در مرکز می‌گذاریم و از آن‌ها زندگی می‌خواهیم و همچنین جفا می‌کنیم، جفا به آلت می‌کنیم و هر لحظه با آوردن فکرها به مرکزمان، به جنس اصلی‌مان، «نه» می‌گوییم.

و وقتی من ذهنی درست می‌کنیم، ما راه نفوذ رهنان را باز می‌کنیم و این باعث می‌شود که آن‌ها روی ما تأثیر بگذارند و همه چیزهایی که در ما شهوت ایجاد می‌کند.

و این، در این بیت هم مولانا می‌فرماید که:

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهنان را بر تو دستی کی بدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

پس متوجه می‌شویم که ما خودمان راه را باز می‌گذاریم، با گذاشتن چیزها در مرکزمان و هم‌هویت شدن با آن‌ها و راه نفوذ من ذهنی خودمان و بقیه را باز می‌کنیم. و این «عوان مقتضی» که فرمودید عوان خواهش‌گر که شهوت را در درون ما ایجاد می‌کند، شهوت چیزها را. و این عوان سراسر است، مأمور مخفی هست و به راحتی دیده نمی‌شود.

و شهوت هم فرمودید که خواستن‌های بدون ضرورت ما هست که براساس حرص و آز من ذهنی در ما ایجاد می‌شود. و وقتی که من ذهنی درست می‌کنیم، درواقع مثل این می‌ماند که آفت به دل ما می‌افتد، دلی که عدم بوده و خالی بوده و این همانیدگی‌ها در دل ما مثل یک آفت می‌ماند.

و مولانا می‌فرماید که:



دام بگزیدی ز حرص گندمی بر تو شد هر گندم او کژدمی (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۸۹)

و این آفت باعث می‌شود که به تدریج در مرکز ما ایجاد فساد و خرابی بکند و در نتیجه آفت افتادن به دل ما، ما دزد و تباه می‌شویم و در واقع زندگی زنده این لحظه را در دردها سرمایه‌گذاری می‌کنیم. و براساس قانون جذب که هر جنسی هم‌جنس خودش را جذب می‌کند، این دل آفت‌زده باعث می‌شود که ما اجسام را جذب بکنیم و با آن‌ها هم‌هویت بشویم.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: و فرمودید که سرسخت‌ترین دشمن ما در واقع درون خود ما هست که همین من‌ذهنی هست. که در بیت هم داریم که:

در خیر بشنو تو این پند نکو ببین جنبیکم لکم اعدی عدو (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶)

«تو این پند و اندرز خوب را که در یکی از احادیث شریف آمده بشنو و به آن عمل کن. سرسخت‌ترین دشمن شما یا همان من‌ذهنی، در درون شماست.»

پس می‌فرماید که سرسخت‌ترین دشمن ما در درون خود ما هست.

و از طرفی هم ما این من‌ذهنی را خیلی سهل و آسان گرفتیم و کار این دشمن درون را واقعاً آسان گرفتیم و به‌خاطر همین هست که در خواب غفلت فرورفتیم و آن می‌تواند هر کاری را بکند و داریم ما به‌راحتی با من‌ذهنی زندگی می‌کنیم.

و این کار من‌ذهنی هم وارونه نشان دادن چیزها هست که در واقع ما، آن آب را آتش نشان می‌دهد، آن فضاگشایی را در واقع سخت نشان می‌دهد و هم‌هویت شدن با چیزها را که آتش هست در واقع، ولی آب نشان می‌دهد.

و همچنین از مشخصات دیگر این دشمن درون این هست که طبیعی نشان می‌دهد مردن ما در قبر ذهن را، که مولانا می‌فرماید:

چه عجب گر مرگ را آسان کند او ز سحر خویش، صد چندان کند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹)



و این در برنامه قبل هم راجع به «سَحْرَ الْعَيْنِ» صحبت کردید که در واقع چشم‌ها مسحور می‌شود وقتی ما چیزها را در مرکز می‌گذاریم و این سحر، سحر منفی هست که باعث می‌شود که چیزهای خوب را زشت نشان بدهد و چیزهای زشت را خوب نشان بدهد و ما، می‌گویید:

این چنین ساحر درون توست و سِرِّ إِنَّ فِي الْوَسْوَاسِ سِحْرًا مُّسْتَتِرًّا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۷۴)

«چنین ساحری در باطن و درون تو نهان است، همانا در وسوسه‌گری نفس، سحری نهفته شده است.»

پس ما وقتی که تعمق می‌کنیم در این ابیات، متوجه می‌شویم که، و همچنین با توجه به غزل امروز، که تنها چاره شکستن این طلسم و این سحر، استفاده از ابیات عارفان و روی آوردن به این عرفا و بزرگان هست. و مولانا می‌فرماید:

کار، تقوا دارد و دین و صلاح که از او باشد به دو عالم فلاح (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۴)

پس صلاح کار ما، دست خود زندگی هست و تنها راه پناه بردن به خداوند از شر این وسوسه‌گر پنهان‌شونده که هم‌چنین امروز هم اشاره فرمودید به سوره «فَلَقْ» و سوره البته «ناس» هم این دوتا خیلی شباهت به همدیگر دارند که در سوره فلق می‌گویید:

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»

«بگو: به پروردگار صبحگاه پناه می‌برم.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۱)

یعنی «بگو پناه می‌برم به پروردگار گشاینده صبح». و از چه پناه می‌برم؟ «از شر شب چون درآید.» و در تفسیر روشنگر قرآن به قلم استاد کریم زمانی، توصیفی از شب و ظلمت کردند که می‌فرمایند که «شب و ظلمت در وجه مجازی بر انواع تباکاری‌ها و جهالت‌ها دلالت دارد» و ریشه همه تباکاری‌ها و جهالت‌ها به‌خاطر گذاشتن اجسام در مرکز و مهم دانستن آن چیزی است که ذهن نشان می‌دهد.

و در آیه ۳، سوره فلق هم می‌گویید که
«وَمِنْ شَرِّ غَاسِقٍ إِذَا وَقَبَ»

«و از شر شب چون درآید.»

(قرآن کریم، سوره فلق (۱۱۳)، آیه ۳)



استاد کریم زمانی می‌فرماید: «إِذَا وَقَبَ»، یعنی هنگامی که وارد شود و همه‌جا را فروپوشد و این از مصدر وقوع، به معنی وارد شدن به خانه یا جایی است، ولی نه وارد شدنی عادی، بلکه مانند مأموران بازرسی‌کننده که همه زوایا و پیچ و خم‌های خانه را واری می‌کنند و این کنایه از سیطره مطلق تاریکی است.

پس متوجه می‌شویم وقتی هم‌هویت می‌شویم، این تاریکی همه ابعاد وجود ما را فرامی‌گیرد و ما قادر نیستیم درست ببینیم و همه‌چیز را برعکس می‌بینیم.

و همچنین در سوره ناس که می‌گوید:

«قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ النَّاسِ»

«بگو: من پناه می‌جویم به پروردگار آدمیان.»

(قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)، آیه ۱)

و در ادامه، در آیه ۴ می‌فرماید:

«مِن شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ»

«از شر آن وسوسه‌گر آشکارشونده و بسیار پنهان‌شونده.»

(قرآن کریم، سوره ناس (۱۱۴)، آیه ۴)

یعنی از شر این وسوسه‌گر بسیار پنهان‌شونده و بازگرداننده. و «خَنَّاس» اشاره به این صفت این من‌ذهنی دارد. پس در پایان درمی‌یابیم که کار رها شدن از وسوسه‌های من‌ذهنی، به این راحتی که ما فکر می‌کنیم نیست و با تدابیر عقل جزئی، نمی‌توانیم از شرش خلاص بشویم. و همچنین در غزل امروز هم که زیبا تفسیر فرمودید به دست زندگی، این کار با تسلیم و فضاگشایی و مهم ندانستن چیزی که ذهن نشان می‌دهد، اتفاق خواهد افتاد. خیلی ممنون جناب شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای علی و آقای شهبازی]

۱۲- آقای حجت از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت با آقای شهبازی]

آقای حجت:

سُست چشمانی که شب جَوَلان کنند
کي طَواف مَشعلهُ ايمان کنند؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶)

مَشعلهُ: مشعل

یکی از چیزهایی که خیلی من در طول زندگی شنیدم این بود که ایمان داشته باشید، ایمان بیاورید. امروزه من متوجه شدم خب واقعاً من باید به چه ایمان بیاورم؟ من چیزی ندیدم، من چیزی متوجه نشدم. سال‌ها به‌جای عدم، همانندگی و برحسب همانندگی دیدن و عینک سحر همانندگی به چشم ما زده شده و دنیا مرتب با آوردن همانندگی‌ها به مرکز ما پشت سرهم، ما چیزی ندیدیم و من چیزی ندیدم و از زندگی جدا شدیم، ما به دام ساحره دنیا افتادیم و در دام ساحره دنیا می‌گوییم ایمان بیاور!

اما تا با جناب مولانا آشنا شدیم، خدا را شکر ما یک چیزی را دیدیم، متوجه شدیم و متوجه هستیم که طواف مشعلهُ ایمان یعنی چه، «ای دیدن تو دین من، وی روی تو ایمان من»

و ساحره دنیا:

زآن نبی دُنیا را سَحّاره خواند
کو به افسون خلق را در چه نشانند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۳)

سَحّاره: بسیار جادوکننده

سحر همانندگی‌ها و این‌که دنیای ساحر که می‌تواند مرتب با آوردن یک چیزی به مرکز ما، ما را در هشیاری جسمی نگه دارد.

و جناب مولانا است که واقعاً چراغ هدایت به دست همه ما دادند و شما هر هفته استاد نازنین حکمت بر سر ما می‌بارید. خدا را شکر. ان‌شاءالله که ما بتوانیم جذب کنیم. آن‌قدر برنامه، تمام ابیات، دلم می‌خواست همه را بنویسم، بخوانم، ولی وقت نیست.



نفی را اثبات می‌پنداشتیم

دیده معدوم‌بینی داشتیم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۲)

دیده‌ای کاندِر نُعاسی شد پدید

کَی تواند جز خیال و نیست دید؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳)

نُعاس: چُرت، در این‌جا مطلقاً به‌معنی خواب

لاجرَم سرگشته گشتیم از ضلال

چون حقیقت شد نهان، پیدا خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۴)

یعنی ما آن چیزی که ذهنمان دید را، دنبالش دویسیم رفتیم و در بیابان ذهن سرگردان و گم شدیم و اصلاً دیگر راه برگشتن و وصل را گم کردیم، از زندگی جدا شدیم.

جناب مولانا می‌فرماید:

ای وصلِ تو آبِ زندگانی

تدبیرِ خلاصِ ما تو دانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

یعنی ما دیگر تمام تدبیرهای ما از کار افتاده، ما درگیر سحر دنیا هستیم، در ضلالت هستیم و باید تسلیم بشویم.

شرط تسلیم است، نه کار دراز

سود نَبود در ضلالت تُرک‌تاز

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)

من نجویم زین سپس راهِ اثیر

پیر جویم، پیر جویم، پیر، پیر

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۴)

ضلالت: گمراهی

اثیر: آسمان، کُرّه آتش که بالای کُرّه هواست؛ در این‌جا مراد هشیاری جسمی است.



و خوشبختانه زیباترین چیزی که من یاد گرفتم استاد نازنین و احساس می‌کنم در درون من خیلی خوب دارد کار می‌کند این است که دیگر نباید مسئله ایجاد کنم، مانع ایجاد کنم، نباید به استدراج بروم، نباید همانندگی جدید ایجاد کنم، نباید، باید خاموش باشم، تا می‌توانم ذهنم را خاموش کنم و حول محور جناب مولانا و این برنامه باشم، هیچ راه دیگری برای ما نیست و همین بهترین راه است.

به‌نظرم رسید که اگر جناب مولانا بودند، که هستند، تمام جوایز نوبل جهان را، همه افتخاری تقدیم به ایشان بود، یعنی بلااستثنا. البته ایشان نیازی به این جوایز هم ندارند، ولی همین ابیات سرشار از علم و خرد و ادب و هنر و زیبایی و تحول و با ادب. این بیت خیلی هنری و ادبی است، بیت آخر غزل، و خیلی وقار و شکوه و بزرگی به ما می‌بخشد:

شمس تبریز، نور محضی
زیرا که چراغ آسمانی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

جناب مولانا این یک بیت را نگفتند، خیلی از ابیاتشان هست. در غزل ۱۰۱ دارند:

چه خواهد کرد شمع لایزالی
فلک را وین دو شمع سرنگون را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۱)

ممنونم استاد نازنین.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای حجت با آقای شهبازی]

۱۳- آقای عارف از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای عارف و آقای شهبازی]

آقای عارف: عارف هستم از اصفهان.

آقای شهبازی: بله آقای عارف خوبید شما؟

آقای عارف: سلامت باشید، چرا خوب نباشیم استاد با وجود شما، برنامه گنج حضور.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] بالاخره جوان هستید شما، باید حالتان را بپرسیم.

آقای عارف: چه بگویم، شما لطف می‌کنید. دیگر به هر حال، والله نمی‌دانم چه بگویم ولی این را می‌دانم که حالمان

خوب است حالا با وجود چالش‌ها و مسائلی که حالا من ذهنی به وجود می‌آورد. جناب مولانا می‌گوید «چون تو با

مایه نباشد هیچ غم»، با وجود استادی مثل شما که راهنمای ما هستید، جناب مولانا.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عارف: این بالا پایینی‌های این مسیر حالا به اصطلاح عرفانی، حالا سیر و سلوک هست، خب می‌گوید «پیر را

بگزین که بی پیر این»، حالا بیتش کامل ذهنم نیست، این سفر می‌گوید که پُر از آفت و خطر است.

پس من به این نتیجه رسیدم خودم که باید در خدمت بزرگان باشیم، هیچ چاره‌ای جز این هم نیست، واقعاً

چاره‌ای دیگر به جز این نداریم. اگر چاره‌ای جز این بود خیلی [خنده آقای عارف]

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: برای همین خب بزرگان حالا شما مثلاً، می‌گویید باید فضاگشایی کنیم، تسلیم باشیم. تنها چیزی

که بزرگان و عارفان به ما می‌گویند این است که تسلیم باشید، فضاگشایی کنید، واکنش نشان ندهید، ستیزه

نکنید. سبب‌سازی، این سبب‌سازی خیلی، من کلاً دارم این سبب‌سازی را کم‌کم می‌شناسم که این ذهن دارد

چه‌جوری مثلاً برای خودش دلیل می‌آورد، سبب می‌آورد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: همین‌که در برنامه هم شما فرمودید که ما با استدلال می‌خواهیم خدا را بگوییم خدا هست،

در صورتی‌که خدا در استدلال نیست ما باید عیناً به خداوند زنده بشویم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای عارف: وگرنه با سبب‌سازی و علت و معلول، بُرهان و حالا یک عده‌ای خیلی درگیر این قضیه هستند، این ما را بیشتر از خداوند دور می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: به‌جای این‌که ما نزدیک بشویم. و آن وصل که در غزل هم داشتید که چه بود؟ غزل را خودتان بگویید استاد.

آقای شهبازی: نمی‌دانم کدام غزل را می‌گویید.

آقای عارف: بیت اول، امروز، غزل امروز.

آقای شهبازی: آهان غزل امروز.

آقای عارف: بیتش را یادداشت نکردم، حضور ذهن هم ندارم.

آقای شهبازی: «ای وصل تو آب زندگانی»؟

آقای عارف: بله بله، «ای وصل تو آب زندگانی»، اگر واقعاً بخواهیم وصل بشویم به آب زندگانی، به سرچشمه زندگی برسیم باید از سبب‌سازی و علت و معلول خارج بشویم.

این هم، باز هم چاره‌ای نیست جز این‌که در خدمت بزرگان باشیم. و واقعاً خدا را شکر می‌کنم خودم که این توفیق و این لطف شامل حال من شده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: باز هم مثلاً در غزل امروز داشتند که

من خود چه کسم که وصل جویم؟

از لطف، توأم همی‌کشانی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۷۳۳)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: من یک توهمی که خودم داشتم این بود که آری من چقدر دنبال وصل هستم و چقدر مشتاق هستم و این چیزها، بعد متوجه شدم که نه این همه‌اش لطف و رحمت خود خداوند است که این شامل حال ما شده وگرنه من که باشم؟!



آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: بعد می‌گوید:

هین طلب کن خوش‌دَمی عَقده‌گشا
رازدان یَفْعَلُ اللّٰهَ مَا یَشَاءُ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۹۸)

آقای شهبازی: آفرین.

آقای عارف: باید طلب کنیم «خوش‌دَمی» مثل شما، جناب مولانا، این عقده‌ها و سِحْرِ من‌ذهنی بشکنند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: چون واقعاً این من‌ذهنی کارش، حالا شما در هر برنامه دارید می‌گویید، کارش سِحْر است، طلسم و عَقده است، نمی‌گذارد زندگی جریان داشته باشد.

آقای شهبازی: بله.

آقای عارف: زبانِ شعورِ ما دید، زبانِ خردِ ما، زبانِ زندگی، دید زندگی را می‌بندد واقعاً.

آقای شهبازی: درست است.

آقای عارف: که ما نمی‌توانیم زندگی را در همه‌چیز، در همه‌کس ببینیم، این یعنی ما زیر سِحْر هستیم، سِحْرِ من‌ذهنی است.

دیده‌ای خواهیم که باشد شه‌شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس
(منسوب به مولانا)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: ان‌شاءالله که لطف خدا شامل حالمان بشود این دید برای ما باز بشود. دست شما درد نکند، بیخشید وقتتان را گرفتیم.

آقای شهبازی: آفرین، خیلی زیبا! آفرین آقای عارف!

آقای عارف: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]



۱۴- خانم فرخنده از جوزان

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرخنده و آقای شهبازی]

خانم فرخنده:

جمله قرآن هست در قطع سبب

عزّ درویش و، هلاک بولهب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۲۰)

کل قرآن برای این آمده که به سبب‌سازی‌های انسان در ذهنش پایان دهد و یک پیغام بیشتر برای ما ندارد که ای انسان به کار کردن با ذهن پایان بده چراکه من باید کار کنم.

آیا این همه بی‌مراد شدن‌ها، به نتیجه نرسیدن‌ها، بی‌حاصلی‌ها و این‌که از هر جهتی با بلا روبرو می‌شوی، تو را از این پیغام من آگاه نمی‌کند؟ از من جدا شدی فکر می‌کنی کسی تو را نمی‌بیند؟ و بر این باور هستی که همه کارها را خودت می‌کنی در صورتی‌که پابسته من هستی.

تو نمی‌توانی در ذهن باشی و هر ارزشی را از دنیای بیرون قرض کنی و همانندگی‌ها را به‌جای زندگی در مرکز انباشته کنی و ادعا کنی که من به قرآن عمل می‌کنم. هیچ‌وقت نمی‌خواهی ذره شوی، چراکه اگر خیال ذره شدن داشتی رضایت هم در تو دیده می‌شد.

نفهمیدی که اداره‌کننده کل کائنات کسی جز من نیست. فکر نمی‌کنی که این من‌ذهنی با این همه محدودیت چطور می‌تواند این بی‌نهایت را در خود جای بدهد؟ آن‌قدر غرق همانندگی‌ها و غرق حاصل از آن شده‌ای که نمی‌توانی ابرهای عنایت مرا در آسمان رضا ببینی.

اگر سینه تو گشوده شود و به رضایت برسی از طریق همین ابرها باران عنایت خود را بر سر تو می‌بارم.

هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست

اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۲۳)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم. عالی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرخنده]



۱۵- خانم بی بی مریم و صدف ماه از تاجیکستان

[سلام و احوالپرسی خانم بی بی مریم و آقای شهبازی]

خانم بی بی مریم: اول می‌خواستم با شما بیت‌هایی که پیام کرده بودم با معنی‌هایشان بگویم.

آقای شهبازی: خب.

خانم بی بی مریم:

اول و آخر تویی ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

آقای شهبازی: «در بیان».

خانم بی بی مریم: «در بیان» اول خدا هست و آخر هم خدا هست، فضای یکتایی. در نظر من ذهنی ما، ما اول به دنیا آمدیم، اول خالی بود، عدم بود و ما همه چیزهایی که به ما تعلق داشت به مرکز گذاشته‌ایم، همان‌گونه شده‌ایم و چشم حضور ما کور شد.

پیش چشمت داشتی شیشه کبود ز آن سبب، عالم کبودت می نمود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۲۹)

چشم حضور ما هم از عینک‌هایی که، من در مرکز چیزهایی گذاشتم، هر یک عینک را بر روی چشم خودش گذاشت و چشم حضور من کور شد. باید ما فضا را باز کنیم، عدم کنیم.

این عدم خود چه مبارک جایست که مدهای وجود از عدمست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۳۵)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بی بی مریم: عدم فضای یکتایی می‌باشد و همه چیز از آنجا ختم می‌شود، به وجود می‌آید و در مرکز ما همین ترتیب است.



چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

«چه چگونه بُد عدم را؟» اگر فضای یکتایی لایق بیان نیست. فضای یکتایی را، فضا را ما نشان داده نمی‌توانیم و او در مرکز ما هست، در اطراف ما هست.

جمله عالم زین غلط کردند راه کز عَدَم ترسند و، آن آمد پناه (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۲)

همه آدم‌ها از فضا باز کنی می‌ترسند، اولین قدمشان را فضا بندی می‌کنند. ما باید اولین قدم را با فضاگشایی، با فضاگشایی پیش بگیریم.

هست مهمان‌خانه این تن ای جوان هر صباحی ضیف نو آید دوان (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴)

من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را آینه‌ای دادم تو را، باشد که با ما خو کنی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۳۶)

من به تو فضاگشایی، فضای خودم را دادم به تو، فضاگشایی را به تو دادم. آینه‌ای دادم به تو، آینه دادم که تو من خدای خودت را با آن آینه ببینی و آن من‌ذهنی را شناسایی کنی.

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت طَوَقِ اعْطِینَاکَ آویزِ بَرَت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

من به تو «کَرَمَنَا» بزرگداشت خودم را دادم.

«طَوَقِ اعْطِینَاکَ آویزِ بَرَت» همه بی‌نهایت فضاگشایی خودم را به تو دادم، که تو فضاگشایی کنی و به همه چیز دسترسی داشته باشی.



حضرت پیامبر هم من‌ذهنی یا یک علت در مرکزشان گذاشتند و تاجشان کج شد.

باد بر تخت سلیمان رفت کژ
پس سلیمان گفت: بادا کژ مغز
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷)

باد هم گفت: ای سلیمان کژ مرو
ور روی کژ، از کژم خشمین مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۸)

والسلام استاد، خیلی دوست می‌دارم شما را.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، خیلی زیبا! آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بی‌بی مریم]

خانم صدف ماه:

نان ما پخته‌ست و بویش می‌رسد
تا به بوی نان به خباز آمدیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۷۰)

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صدف ماه]

خانم صدف ماه: هر برنامه استاد بزرگوار ما مثل نان پخته‌ایم «بی آن خمیرمایه» نان ما فطیر می‌ماند استاد. ما پیش خودم خمیر می‌کردیم و اگر که خمیرمایه نمی‌انداختیم نانمان فطیر می‌شد و مادرم می‌گفتند که این خمیر را بسیار مشت کردند در کار تا آن‌که این خمیر در تنور نمی‌پزد، بسیار نرم‌تر و ملایم شود. برای همین هم نان بی خمیرمایه دردها دارد، مشت و مال زیادی آدم می‌کشد، از بس که خمیرمایه «فضاگشایی» ندارد.

استاد بزرگوار وقتان را زیاد نمی‌گیرم. تشکر که وقت دادید به ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صدف ماه]



۱۶- آقای علیرضا از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]

آقای علی‌رضا: حضرت عطار می‌فرماید که:

آفرین جان آفرین پاک را
آن‌که جان بخشید و ایمان خاک را

عرش را بر آب بنیاد او نهاد
خاکیان را عمر بر باز او نهاد
(عطار، منطق‌الطیر، فی‌التوحید باری‌تعالی)

دیدم که برنامه‌های قبلی صحبت دیو بود. حضرت سعدی می‌فرماید که:

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی
که فرشته ره ندارد به مقام آدمیت
(سعدی، غزلیات، غزل ۱۸)

این دیو مدت خیلی زیادی با من زندگی کرده، از آن‌جایی که من می‌شناسمش و با آن زندگی کردم و بزرگ شدم با آن و آن هم با من بزرگ شده. و خیلی جالب است این من‌ذهنی معنوی که با من بزرگ شده، معنویت را خیلی بهتر از من می‌داند و من امروز شناخته‌ام آن را، رسوا شده پیش من. در هفت خان رستم که در نهایت دیو سفید را شکست می‌دهد و حالا حضرت فردوسی می‌فرماید که:

تو مر دیو را مردم بد شناس
کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
(فردوسی، شاهنامه، داستان اکوان دیو)

من ناسپاس، من همان دیو هستم، هیچ فرقی نمی‌کند. امروز یاد گرفتم که شکر، صبر و پرهیز را سرلوحه زندگی‌ام قرار بدهم و با این شکرگزاری توانستم یک مقداری کنترل کنم خودم را.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی‌رضا: حضرت مولانا می‌فرماید:



**خُنک آن قماربازی که بباخت آنچه بودش
بِنماند هیچش الا هوس قمار دیگر**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۰۸۵)

در منطق الطیر عطار راجع به عشق و بهر حال مسیری که به قول معروف گفتنی، پرنده‌ها می‌روند تا راجع به شیخ صنعان، وسط جواب هُدهُد راجع به شیخ صنعان و عشقی که پیش می‌آید با آن دختر پرستار، می‌گوید. اجازه بدهید تا من منطق الطیر جلویم است پیدایش بکنم ببینم. یک جایی‌اش می‌آید می‌گوید:

**شیخ گفت ای دختر دلبر چه ماند
هرچه گفتمی کرده شد دیگر چه ماند**

**خمر خوردم، بت پرستیدم ز عشق
کس مبیناد آنچه من دیدم ز عشق**

**کس چو من از عاشقی شیدا شود؟
وان چنان شیخی، چنین رسوا شود؟**

(عطار، منطق الطیر، جواب هُدهُد، حکایت شیخ صنعان)

مدت زیادی درگیر یک همچین عشق‌های کاذب و آفل بودم در زندگی‌ام و زودگذر، حالا می‌شود گفت که مادیات جزو شان بود و مسائلی که پیرامون شان بود، شما همیشه با آن اشکال هندسی خیلی زیبا بیان شان می‌کنید. ولی امروز به آن نقطه هیچ رسیدم که در برابر قدرت آفریدگار، واقعیت این است که من علیرضا هیچ هستم. و حضرت عمر خیام خیلی زیبا می‌گوید، می‌گوید:

**گویند کسان بهشت با حور خوش است
من می‌گویم که آب انگور خوش است**

**این نقد بگیر و دست از آن نسیه بردار
کآواز دُهل شنیدن از دور خوش است**
(خیام، رباعیات، رباعی ۴۱)



چیزهای آفل و زودگذر دنیا، لذت‌بخش دنیا از دور برای من همیشه وقت خودشان را نشان می‌دادند و می‌آمدند من را به سمت خودشان جذب می‌کردند. و جذبشان هم شدم، مدتی گذشت تا به این داستان شیخ صنعان رسیدم و فهمیدم که واقعاً جذب شدن در چیزهای آفل چقدر برای من دردناک است. من امروز یاد گرفتم با درد به درک برسم.

و امروز یاد گرفتم چکار نکنم حال خوب بشود، امروز یاد گرفتم رنجش نگیریم، نفرت نگیرم؛ دیگر چکار کنم حال خوب بشود را انجام دادم یک‌هو.

گفت پیغمبر که جنت از اله
گر همی خواهی، ز کس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

حضرت خیام خیلی زیبا یک جایی می‌گوید:

نیکی و بدی که در نهاد بشر است
شادی و غمی که در قضا و قدر است

با چرخ مکن حواله کاندِر ره عقل
چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است
(خیام، رباعیات، رباعی ۴۸)

در نهایت می‌خواهم استاد یک شعری بگویم

چون اکثر شعرها را من از حفظ می‌گویم و عادت به نوشتن ندارم، فقط می‌گویم:

از عالم کفر تا به دین یک نفس است
وز منزل شک تا به یقین یک نفس است

این یک نفس عزیز را خوار مدار
کاین حاصل عمر، همین یک نفس است
(شاه نعمت‌الله ولی، رباعیات، رباعی ۶۶)



نودوپنج درصد جهان قابل مشاهده نیست، پنج درصدش قابل مشاهده است با چشمی که من دارم با تمام علم دنیا. پنج درصدی که من می‌بینم، پردازشگر چشم من جوری طراحی شده که فقط پنج درصدش را ببینم. ولی آن نودوپنج درصد اصل وجود من است. و در وجود من ۹۹/۹۹ درصد خلأ وجود دارد و این خلأ دارای کُد (code) است، ولی مثل این است که من از یک گوشی نوکیای قدیمی توقع داشته باشم واتساپ (WhatsApp) را بیاورد بالا یا اینستا (Instagram) را بیاورد بالا، نمی‌تواند. یکجوری پردازش شده چشم من که چیزی را نمی‌بیند، آن واقعیت‌ها را نمی‌بیند.

چشم دل باز کن که جان بینی آنچه نادیدنی است آن بینی

(هاتف اصفهانی، دیوان اشعار، ترجیع‌بند، بند۳)

من ذهنی اجازه نمی‌دهد که من از «نمی‌دانم» استفاده کنم و «جَفَّ الْقَلَمُ» همیشه در زندگی من جاری است. و من گاهاً می‌گویم می‌دانم و خداوند آن قدم زیبایش را برمی‌دارد، و عقل، هدایت، قدرت و حس امنیت را در مسیر زندگی من، خودم می‌خواهم بگیرم به دستم و با من بودنم متأسفانه.

من دو هفته پیش هم تماس گرفتم خدمتتان، بچه‌هایم هم با شما صحبت کردند، از لرستان هستیم. و امروز می‌دانم که دیگر باید در کار خداوند هیچ‌گونه دخالتی نکنم، تسلیم کامل باشم، پذیرفتن این لحظه بدون قید و شرط، پذیرفتمش. می‌گوید «دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر».

دم او جان دَهَدَت رو ز نَفَخْتُ بپذیر کار او کُن فیکون است نه موقوف علل

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۴)

این «دَم» یک داستانی دارد که وقتی که «فرومی‌رود مُمِد حیات و چون برون آید مفرِح ذات» و چه اتفاقاتی در درون من دارد می‌افتد که من نمی‌بینمشان، و هیچ‌گونه آشنایی با آن‌ها، یک چیزی درون من می‌خواهد ببیند، یک چیز درون من دارد نفس می‌کشد، من به‌خاطر او زنده هستم. این چیزی که من بیرون می‌بینم در عالم صورت، در عالم معنا چیز دیگری است. در درون من انرژی‌ای وجود دارد که آن ۹۹/۹۹ درصد، قسمتی از وجود نازنینش است و این انرژی خیلی قوی‌تر از این صحبت‌ها است که من بخواهم حالا به هر ترتیب بیانم کنم. و خداوند انشاءالله قسمت کند من با این انرژی خو بگیرم و آشنا بشوم، و بشناسمش و بتوانم در مسیرش باشم. هر وقت بروم در تیم خدا بازی کنم خیلی زیبا می‌شود زندگی‌ام، ولی وقتی که می‌آیم در تیم این‌وری بازی می‌کنم، متأسفانه بازی را می‌بازم.



انشاءالله که خداوند طول عمری به شما بدهد، می‌گویید:

**کس نیابد بر دل ایشان ظفر
بر صدف آید ضرر، نی بر گهر**
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۵۱۷)

امیدوارم خداوند حفظتان کند.

آقای شهبازی: ممنون، لطف دارید.

آقای علی‌رضا: سایه‌تان همیشه بر سر ما باشد. و فردوسی در نهایت بگویم که می‌فرماید:

**ز روز گذر کردن اندیشه کن
پرستیدن دادگر پیشه کن**

**به نیکی گرای و میازار کس
ره رستگاری همین است و بس**
(فردوسی، شاهنامه، داستان سیاوش)

همه بزرگان ما اشاره کردند به نیکی. و هرچند که من زیاد حرف زدم و می‌گویم پسته پوچ لب بگشاید و خندان شود، رسوا شود. پیش شما درس پس دادم. پیش بزرگانی که به‌رحال برنامه شما را می‌شنوند، من چیزی برای گفتن ندارم. انشاءالله تتان سالم باشد، خوشحال شدم صدایتان را شنیدم مجدد.

آقای شهبازی: ممنون، خواهش می‌کنم.

آقای علی‌رضا: از لرستان زنگ می‌زنم، علی‌رضا شریفی هستم. پایدار باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی‌رضا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش دوم ❖ ❖ ❖